

تأثیر زندان در ادبیات

از میان همه احساس‌های آدمی، شاید بتوان گفت که احساس درد ورنج بیش از همه در آثار ادبی نمایان است. از انواع رنج‌ها هم رنجی است که اغلب نویسندگان و شعرا در زندان تحمل کرده‌اند و در ایجاد آثار ادبی آنها بسیار مؤثر بوده است، محیط زندان موضوع بسیاری از رمان‌ها را به نویسندگان الهام کرده است. با خواندن آن درهائی از این عالم بسته بروی ما گشوده می‌شود و منظره درونی آن پیش چشمان قرار می‌گیرد. سخنان شکوه‌آمیز شعرا در آن محیط خفه‌کننده از لطیف‌ترین و دل‌نشین‌ترین سخنانست. هرگز نمی‌توان اثر سوز و گداز مسعود سعدرادر زندان نادیده گرفت. جایی که همه چیز را تار و پود می‌بیند و آرزوی کند که لحظه‌ای از دام محنت خلاص شود:

ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو ای دولت ار نه باغ شدی لحظه‌ای پیبای
و چون ناامید می‌گردی بیک باره خود را تسلیم می‌کند:

ای ازدهای دهر دلم نیک‌تر بخور ای آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای
ای دیده سعادتی تاری شو و مبین ^{جامع عالم} ای مادر امید سترون شو و مزای
از طول حبس بجان می‌آید و خود مبهوت است که چرا به این مصیبت گرفتار آمده است.

گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف گیتی چه جوید از من در مانده گدای
ملك الشعراء بهار که به مناسبت زندگی سیاسی و اجتماعی خود بارها
دچار زندان‌ها و تبعیدها گشته است فغان شکوه‌انگیز خود را از درون سیاه چال
به گوش می‌رساند و از شب دراز سیاه غم‌انگیز می‌نالد:

ای شب موخش انده گستر اندک احسان و فراوان ستمی
مطلع یأس و هراسی تو مگر سحر حشر و غروب عدمی

نه شبم رام و نه روزم پیروز منزوی روز و دل اندرواشب
چون شود شب بخروشم تاروز چون شود روز بنالم تا شب

وجود محافظ و آمد و رفت و سرو صدایش که آرامش زندان و زندانی را بهم می زند، خود موضوعی است که به شکل برجسته ای در آثار ادبی نمایانست. توفیل دو و یوشاعر فرانسه در قرن هفدهم که گرفتاری عدالتی شده و محکوم به مرگ گردید، در مدتی که هنوز حکمی درباره اش صادر نشده بود و سر نوشت خود را نمی دانست در زندان پیاپی شعر می سرود و مکاتیب منظوم می ساخت. او هم از صدای آمد و رفت پاسبان شکایت دارد:

همه چیز مرا ترك می کند .
حتی دختر طبع من نیز گرفتار شده است .
غوغای این همه قفل و بست ،
آواز مرا خرد و خفه می کند

ورلن شاعر معروف قرن نوزدهم فرانسه نیز از دست این پاسبانان به عذاب گرفتار است .

می آیند و کفش های کهنه شان صدای خشکی به راه می اندازد .
بست و نفرت انگیزند و چپقی به پوزه خود دارند .
کلمه ای ادا نمی شود . نفسی کشیده نمی شود . تنها سیاه چال تاریک
است . چنان داغ است که انسان خود را در حال مرگ می بیند .
مسعود سعد از نعره و بانگ نگهبان بجان آمده است :

چند از پی وصل در فراق اقمم وهم از پی سود در گمان بندم
وز عجز دو گوش تا سپیده دم در نعره و بانگ پاسبان بندم

در جای دیگر می گوید: بنانی و مطالعات فرنگی
گوربست سیاه رنگ دهلیزم خو کی است کربه روی در بانم
گاهی عده نگهبانان افزایش می یابد:

سیاهی سیاه و درازی دراز که آن را امید سحرگه نبود
یکی بودم و داند ایزد همی که بر من موکل کم ازده نبود

بهار نیز از پاسبان خود اظهار نفرت می کند :

من و دژخیم خیانت کردار بگذرانیم جهان گذران
خفته اومست و من اکنون بیدار بروی از دیده نفرت نگران

یکی از کوششهای زندانیان هنرمندان ثابت بی گناهی خویش است که در آثارشان نمودار است. اغلب به علت اشتباهاتی جبران ناپذیر به دام می افتند، فریاد می زنند، قسم می خورند، مدرك ارائه می دهند تا صدایشان به گوش فریادروایان ستمکار برسد باشد که در دل سنگشان اثر کند. مسعود سعد می گوید:

والله که چو گرگ یوسفم ، والله
 گر هرگز ذره ای کزی باشد درمن ، نه ز پشت سعد سلمانم
 اسکار و ایلد نویسنده انگلیسی در قرن نوزدهم در تعقیب دعوائی که با
 خانواده لرد آلفرد دو گلاس داشت زندانی شد . در زندان می کوشید که عمل
 خود را درست و حق نشان بدهد ازینرو نسخه (De profundis) را برای یکی
 از دوستانش فرستاد و توصیه کرد :
 «این تنهامدر کی است که می تواند در باره رفتار خارق العاده من توضیح
 و تفسیری بدهد .»

توفیل دوو بود استان مضحکه ای نوشت و در پایانش بیگناهی خود را ثابت
 کرد .

گاهی پشیمانی از گفتار و کردار در خلال نوشته ها و اشعار این زندانیان
 دیده می شود . مسعود سعد می گوید:

از کرده خویشتن پشیمانم جز تو به ره دگر نمی دانم
 کارم همه بخت بد بیچاند در کام زبان همی چه بیچانم
 این چرخ به کام من نمی گردد بر خیره سخن همی چه گردانم

فرانسوا یون شاعر فرانسوی در قرن پانزدهم زندگی پرهیجانی داشت،
 در ضمن تحصیل با کمک عده ای از رفقا به کلاشی و تقلب و دزدی پرداخت و
 در نتیجه ولگردی و سرقت سه بار به حبس افتاد و دو بار محکوم به مرگ شد و
 چیزی نمانده بود که به دار آویخته شود. یکبار بخشوده شد و بار دیگر تبعید گردید
 و درسی و دو سالگی ناپدید گشت و دیگر کسی اثری از او نیافت. فرانسوا یون
 در زندان کتاب «Petit testament» و «Grand testament» را نوشت .
 در کتاب اخیر توبه کرده و احساسات شرمساری و پشیمانی خود را در آن ظاهر
 ساخت. فرانسوا یون شاعر بتمام معنی بود. بیشتر سرو کارش با احساسات بود تا با
 عقل و منطق، همین احساسات خطاها و پشیمانیش را بیان کرده است . موجود
 بدبختی بود که خوبی رامی شناخت. طعم زیبائی را چشیده بود. اما ضعف و
 سستی او را بسوی بدی می کشاند. ناگهان از خواب غفلت بیدار شد و اظهار نفرت
 کرد و از فکر ارتکاب خطا بو حشت افتاد. درینوقت ناامیدی را با لحن مسخره
 و نیش دار بهم آمیخت .

باید دانست که همین زندانها و رنجها موجب شاهکارهایی در عالم
 ادبیات بوده است که جاودان باقی می ماند. اگر صدای هنرمندان در زندان خفه
 می شود هرگز شور و جذب آنها را ترک نمی کند .

سیلویو پلیکوادیب ایتالیایی در قرن نوزدهم که نه سال زندگی خود را در زندان سیلبرک گذراند شهرت خود را مدیون همین دوره است که در آن به نوشتن کتاب‌های متعدد موفق گردید.

کازانوا، همینکه از زندان و نیزرهای یافت بفکر نوشتن یادداشتهای زندان افتاد و شهرتش به علت وقایع افسانه‌ای و دل‌فریبی است که در یادداشتهایش نقل می‌کند.

ورلن نویسنده کتاب «عقل» سطور گرانبهایی درباره فعالیت ادبی خود در زندان باقی گذاشته است، می‌نویسد:

«با کمی مر کب که با صرفه جوئی بسیار در دواتی ریخته شده و بوسیله اداره زندان بطور امانت بمن سپرده‌اند و من آن را در شکاف دیوار حفظ می‌کنم، در مدت هشت روز، هشت روز خالی از لطفی که در انتظار حکم محکمه می‌گذرانم، باتکه چوبی، چند قطعه اهریمنی نوشتم.» ورلن، این زندانی اهریمنی، چنان بسرعت الهام می‌گرفت که میتوان او را از نظر کثرت آثار در زندان قهرمانی بشمار آورد.

بهاره به کار خود در زندان اشاره می‌کند:

تیره شد دیده و شد ختم کتاب لیک نوز این شب غمناک بجاست
سپری گشت ز چشمانم خواب چون غم آمد، بمیان خواب کجاست

دستاویوسکی رمان نویس شهیر روس در قرن نوزدهم از همه بهتر وحشهای احتضار محکوم بر گرا حس کرده بود. او در آخرین لحظه یعنی همان ساعتی که نزدیک بود حکم محکمه درباره اش اجرا شود بخشوده شد. داستایوسکی به حالت صرعی گرفتار بود که مانند بار سنگینی آن را با خود می‌کشید. این تجربه شدید و سخت او را بمعرفتی مجهز کرد که با رنج تفاوت بسیار داشت.

مسعود سعدی چهارمین صرع شده بود:

بیهش نیم و چو بیهشان باشم صرعی نیم و به صرعیان مانم
این حالات و دردها موجب ورزیدگی و نیرومندی ادبا و نویسندگان
میشود تا جایی که ارزش آثار آینده آنها را تضمین می‌کند
گوته می‌گوید:

کسی که هر گز نانش را در رنج و اندوه نخورده است،
کسی که هر گز ساعات شبانه را گریبان، در انتظار صبحی دیر پای
نگذرانده است.

« ای خدای قادر! چنین کسی هرگز ترا نشناخته است.»

تجربیات زندان بیشک در آثار هنرمندان ظاهر می‌شود، اگرچه خودشان این مطلب را انکار کنند. منتها اثر آن یکسان نیست. بر حسب خو و طبع نویسندگان و شعرا و بر حسب سلیقه خاصشان در نظم و ترتیب زندان و بر حسب اقتضای زمان و آداب تغییر می‌کند و در هر حال بدون تجربیاتی که در زندان کسب کرده‌اند ممکن بود آن کسی که هستند نباشند. تجربیات تازه، مجاورت با طبقه غیر مأموس از مردم با لحن و سنن عوامانه موجب می‌شود که زندان مانند مدرسه از نظر اخلاقی و تربیتی ارزش بیابد و تحول شدیدی در شخص ایجاد کند تا حدی که گاهی شخصیت نویسندگان و شعرا را بکلی دگرگون سازد. در زندان ارتباطی بین ارباب و بنده برقرار می‌شود (بقول هگل) و خالی از فایده نیست.

مارکی دوساد رمان نویس فرانسوی در قرن هجدهم زندان را بسیار دوست داشت، زیرا بنظر او آنجا عالم مزایا بود و نه تنها فکرمی کرد که وضعش در آنجا خوب خواهد بود بلکه می‌کوشید خود را به آنجا افکند تا بتواند اولاً بنویسد و ثانیاً مجازات شود و به این ترتیب هیجان‌ات شدید و عقده‌های نهفته خود را بیدار کند.

زندان در ورلن اثری عمیق بخشید و تا گهسان چنان ایمان و عقیده‌ای در او بوجود آورد که خود از آن متعجب ماند و گفت:

«ای مسیح چه کرده‌ای که مرا چنین مسجور خود ساخته‌ای؟»

اما برای ماجای تعجب نیست زیرا ایمان و عقیده در نویسندگان زندانی بسیار دیده شده است.

گیوم آپولینر در زندان بکلی تغییر کرد، او به اتهام آنکه چند تابلوئی را که منشی‌اش از موزه لوور دزدیده مخفی کرده است زندانی شد، مدت‌ها وقت لازم بود تا آپولینر باور کند که به این مصیبت دچار شده است و چون خود را بیگناهی می‌دانست که فدای اشتباهی شده است از اعلام رنج و شرمساری خودداری نکرد:

«پیش از ورود به زندان تنگ و تاریک

بایست جامه از تن بدر آورم

صدای شوم پرندۀ شب فریاد می‌کرد

گیوم، چرا اینطور شده‌ای؟»

پس از آن چه شد؟ زندان برایش عقل به‌مراه آورد، آپولینر قهرمان

شجاعی شد که با کمال میل خود را تسلیم بند و زندان کرد تا خطائی را که دیگران موجب ارتکابش شده بودند جبران کند. شماره زندان بکلی شخصیت او را عوض کرد. میگوید:

«نه! من هرگز در اینجا وجود خود را حس نمی کنم

من شماره پانزده از یازدهمین... هستم»

اسکار وایلد از شماره زندان و منظومه ای که برای مجوس زندان ردینگ ساخت مفتخر بود. همیشه امضا می کرد: «زندانی شماره ۳۳»

زندان در اسکار وایلد تحول عجیبی ایجاد کرد. آن شخص ممتاز که پذیرائیهای شایان می کرد و مهمانیهای عالی می داد بکلی عوض شد و جای خود را به مسافر بی نام و نشانی داد که از روی میل خود را تبعید کرد و بی سرو صدا مرد. مگر در این دو سال زندان که حتی یکروز آن را به او نبخشیدند چه آموخته بود؟ اصلاً نمیتوانست فکر کند. میگوید:

«فکر برای کسانی که تنها و آدام در زیر زنجیر بسر می برند چیز مرده ای است که تولید نفرت و وحشت می کند. مانند گل ولاتی است که بخواهد در برابر ماه خود نمائی کند.»

داستایوسکی اگرچه در زندان از اخلاق و عقل و مذهب دور شد، اما روحش او را از شکست و عقب نشینی نجات داد، روحی یافت نیرومند و شکست ناپذیر. میگوید:

«ما طبیعت را تماشا می کنیم ولی بسیار کم با او معاشریم.» این جمله را بارها تکرار کرده است:

«هرگز کسی را ندیده ام که با چشمی جدی به این چادر نیلگون که زندانیان آن را آسمان میخوانند و به ابرهای سرگردان که پشم های بهم پیوسته را با خود می کشند، بنگرد.»

مسعود سعد با همه سوز و گداز فهمید که زندان در او موجد چه اثری بوده است:

گردون بدر دورنج مرا کشته بوداگر پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نظمی یکام اندر چون باده لطیف خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
«فاکتر» زندان را مانند دیری وصف کرده است. آیا و اقعاً این دیر
میتواند احساسات نویسنده گان را لطیف تر سازد؟

اسکار وایلد نوشته است: «اعمال بیفایده مانند علفهای مسموم کننده در هوای زندان می روید و نتیجه ای ندارد جز آنکه نهال خوبی را در شخص می خشکاند.»

بسیاری از نویسندگان را می‌توان نام برد که کتاب‌هایی راجع به زندان نوشته‌اند. ژان بولان «یک هفته در خفا» را نوشت. ساشا گیتری کتاب «زندان‌های من» را تألیف کرد.

باری اثر زندان در ادبیات بهیچ وجه قابل انکار نیست. زندان باعث می‌شود که موضوع‌های مهمی مانند خوب شدن شناسی، مهربانی، ایمان، عقده‌ها، انحرافات جنسی، باقوت تمام در آثاری پرورده شود.

زهرای خانلری

گفته بودی

بارها به من گفته بودی

«من همچون رودی هستم

که به دریا می‌ریزد»

تورود بودی و من دریا

اما عشق تو از من گذشت

چون زورق ماهیگیران.

بارها به من گفته بودی

«من همچون افعیم

که در کیم شکار خود می‌بینم

تورا سنی افعی بودی

و من شکار تو بودم

اما عشق تو از من گذشت

چون حبایی بر آب.

سبب آنست که دریاها هست

که رودی در آنها نمی‌ریزد

و بسا ما را نند که بی طعمه می‌مانند

و بسا عشقها که دوامشان

بقدر خوردن انگشتی است

بر تار چنگی

دنیژاله (شاعر معاصر فرانسوی)